مير خواند، محمد بن خواند شاه؛

تاريخ روضه الصفا، تهران، مركزي، خيام، پيروز، ۱۳۳۸ ـ ۱۳۳۹.

كتابخانه فرهنگستان ادب و هنر

جلد چهارم

تاريخ روضة الصّفا

تصنيف

مير محمدبن سيد برهان الدّين خواوند شاه

الّشهير ميرخواند

شيوه نثر و نگارش كم نظير در ادبيات فارسي

در سده نهم هجري

از روي نسخ متعدّده مقابله گرديده و فهرست اسامي و اعلام

و قبايل و كتب با چاپهاي ديگر متمايز مي‌باشد

از انتشارات: كتابفروشيهاي

مركزي خيام پيروز

فروردين ۱۳۳۹ چاپ پيروز تهران

روز طائفه از مشاهير رجال و معارف ابطال از ملك داود متخلف شـده و بـدخول اردوي همـايون خـود را از ورطـه محنـت و عنـا بيـرون آورده بمقـام فراغـت و غنـا مي‌رسانيدند و چون ملك داود اثر عجز وانكسار و نياز وافتقار بر چهره روزگار خود عيان ديد متوسطان بر انگيخته با مير محمد مظفـر پيغـام داد كـه تقاعـد از احـراز پـايبوس بواسطه آنست كه چهره مروت را بناخن بي ادبي خراشيده‌ام و در ديـده اقبـال خـويش خاك بي‌مروتي پاشيده اكر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد بـا اتبـاع و متعلقـان روي بوطن مالوف نهـاده مفـاتيح دروب و قـلاع و مقاليـد حـصون و ربـاع بگماشـتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقـرون گـشته در جمـادي‌الاخـر احـدي و اربعـين و سبعمائه ملك داود سر خويش گرفت و راه خراسان در پيش و امير مبارزالدين بار ديگر در كنف نصرت ملك منان بشهر كرمان در آمده ظل شـفقت و مرحمـت برسـاكنان آن ديار مبسوط گردانيد.

ذكر استخلاص قلعه بم و محاربه امير محمد بعد از آن

با طائفه از عرب كه با فساد مشغول بودند در ديار عجم

چون خاطر خطير جناب مبارزي از ضبط و ربط مهمـات كرمـان فراغـت يافـت بسمع او رسيد كه حاكم قلعه بم اخي شجاع‌الدين كه در زمان دولت سلطان ابـو سـعيد بهادر خان بواسطه حمايت ابومسلم خراساني كـه بـا او خويـشي داشـت تقـرب پادشـاه حاصل كرده بكو توالي آنقلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سـعيد چنـد نوبـت باحكام كرمان در مقام محاربه آمده سرپنجه شجاعت و اقتدار ايشان برتافته است اكنون نيز همان هوس در سر و همان داعيه در ضمير دارد و چون اين خبر بتحقيـق پيوسـت عزيمت امير محمد بر تسخير آنحصار كه از غايت حـصانت و رصـانت بعمـارت سـليمان اشتهار يافته بود تصميم يافت و در مقدمه شاه قتلغ شاه را كه از ملوك آن ديـار بفـرط شهامت متصف بود و باعث بر اين امر با طائفه از شـجعان فرسـتاد و بـنفس خـويش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصـول لـشگرها اخـي شـجاع‌الـدين پـاي مقاومت پيش نهاده دست بردهاي مردانه نمود و در اثناء اينحـال بموجـب فرمـان شـاه مظفر از كرمان متوجه گشته بپدر ملحـق شـد و اخـي شـجاع‌الـدين در هـر چنـد روز

شمشير جلادت آخته از طرفي بيرون تاختي و طائفه را بر خاك هـلاك انداختـه چـون حمله دليران صف‌شكن ديدي جاي خود در قلعه ساختي و از ايـن معنـي آتـش خـشم جناب مبارزي اشتعال يافته فرمود كـه آب در خنـدق انداختنـد تـا فـصيلي كـه مـاده استظهار و عمده اقتدار مخالفان بود خراب شود و يك نوبت شـهريان مجـاري آب را بـر سمت ديگر متحول گردانيدند اما در آخر طوفان بـلا چنـان بـالا گرفـت كـه راه تـدبير مسدود ماند و فيصل از پاي در آمده بعضي از قواعد عمارت تزلزل پذيرفت اما در مرتبه كه صورت فتح در آئينه مـراد روي نمايـد و چـون زمـان محاصـره امتـداد يافـت اميـر استخلاص آن قلعه و ايالت آنخطه را بفرزند رشيد خود شاه مظفر تفويض فرمود بجانـب كرمان معاونت نمود و باعلام اين حال رسل و رسايل بخـدمت اميـر پـر حـسين متـوانر داشت و در ايام بهار كه باد فروردين بعـزم قلعـه گـشاي غنچـه در اهتـراز آمـد جنـاب مبارزي بافراد اخباد بنيت تسخير شهر بم و قلعه هفتواد روان شد و چـون ظـاهر بـم از طلوع رايت نصرت آيت او نوراني گشت اخي شجاع‌الدين بالشگر انبـوه همـه تيـره دل و گردون شكوه از دروازه كوه فرود آمده جنگي صـعب دسـت داده اميـر هندوشـاه كـه از اركان دولت مبارزي بود كشته گشته و نايره غضب مبارزي زبانـه زدن گرفـت ملازمـان عتبه دولت را ببيست و دو قشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانـب در آمـده بيـك لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخـي شـجاع‌الـدين و خـواص و لـشگريان او در قلعـه هفتواد متحصن شده سر در جوشن فولاد كشيدند و اميـر مبـارزالـدين بعزمـي درسـت بتسخير آنكوه كه ساكنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند كمرچـست بـست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتي در حيز توقف مانـد و در آن اوقـات مطلقاً غبار ملالت و شـامت بـر حاشـيه مـرات ضـمير انـور مبـارزي ننشـست و چـون محصوران از قلت زاد بتنك آمدند خواجه بدرالدين هلال خـازن باستـشفاع اهـل قلعـه معروض راي منير گردانيد كه سكان حصار بنابر جرائمي كه تـا غايـت از ايـشان صـدور يافته تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهرياري ايشانرا بجان امان بخشد و اردوي همايون دو سه منزل دورتر رود تا آن جماعت مقاليـد دروب سپرده روي بفرار نهند از مكارم خسروي بعيد ننمايد راي صواب نماي امير اقتـضاي آن كرده ملتمس مخالفـانرا بـشرف انجـاح مقـرون گردانـد بنـابر آن نـداي رحيـل در داده لشگريان از پيرامون قلعه برخاستند و چون عصات فرصت يافتنـد از آن مـضيق بيـرون آمدند و آنچه بدان احتياج داشتند از آزوق و غيره ببالا كشيدند و آبيـرا كـه در خنـدق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزي چـون بـرين مكيـدت واقـف گـشت اميـر حـاجي

غياث‌الدين عيبه را بمحاصره ارباب مكر باز داشته بدار الامان كرمان رفت و بعد از چندگاه معاونت نموده در تضييق متمردان سعي نمود و چون بواسطه انقطاع ماده فوت فوت ايشان بنهايت انجاميد اخي شجاع‌الدين با تيغ و كفن ببار گاه فلك اشتباه روي نهاد بزبان تضرع گفت كه.

بيت

من آمدم به پيشت اينك كفن بگردن گر ميكشي بتيغم ور ميزني به تيرم

امير محمد مظفر رقم عفو برجرايم او كشيد عنان عزيمت بطرف كرمان مثعطف گردانيد و اخي شجاع‌الدين نخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حيله بكرات از وي صدور يافت آخر بجرايم عمل خويش گرفتار آمد و در آن ايام كه هرج و مرج بولايت كرمان راه يافته جمعي از اعراب بنواحي هرات و مروست و صحن رودان و رفسنجان و شهر بابك دست بغارت و تاراج بر آوردند و رقم اختصاص بر ضياع و عقار اهل اسلام كشيده فتنه و فساد ايشان تا حدود خراسان سرايت كرد و چون خاطر جناب مبارزي از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آنمخاذيل مصروف داشت با شاه مظفر و ركن‌الدين محمد بن رشيد كه از وزراء صايب راي بود بمنازل ايشان توجه نمود و آن جماعت اثفال و احمال و عيال و اطفال خود را بكوه برده در دره مستحكم گردانيدند و بهيأت اجتماعي در مقابل لشگر منصور آمده صف آراي گشتند و در حمله نخست اعدا روي به هزيمت نهادند حسن فولاد كه بر عظماء ايشان سمت تقدم داشت بقتل رسيد و اموال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملكت از خار مفسدان و آن بي‌باكان پيراسته گشت و چكن ملك بگل معدلت آراسته شد و رايت نصرت نشان بر صوب دارالملك كرمان در حركت آمد و مقارن اين فتح مبين مبشران سعادت قرين خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم كه از صلب شاه مظفر چهره بعالميان نموده بود بسنع خسرو با داد و دين رسانيدند و جناب مبارزي جهت تسميه او از قرآن مجيد تفال نموده اين آيه برآمد كه يبشرك بغلام اسمه يحيي و چون ظهور مولود ميمون با تنسم نسيم نصرت بر رايت فتح مقرون بود مواد استظهار جناب مبارزي متضاعف و بنابراين دو وجه كه از عالم غيب روي نمود آنخلف صدف بنصرت الدين يحيي ملقب و موسوم گشت.

ذکر رنجش امیر پیر حسین از امیر مبارزالدین محمد

و جلاءت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت به امیر

شیخ ابو اسحق

در عرض این ایام جمعي از اکابر انام یزد بنابر کـدورت و حـسدي کـه داشـتند مکتوبي با میر پیر حسین چوپاني فرستادند مضمون آنکه مبارزالدین از جـاده مـستقیم مصادقت انحراف نموده بسلوك طریق مخالفت میل مي‌نمایـد و چـون امیرپیـر حـسین مي‌دانس که این کلمات غرض آمیز است التفاتي بآن سخن نفرمود و بر قاعده مـستمره دلجوئي آنجناب مي‌نمودند و مشرب مصافات را از تکدر خار و خاشـاك اربـاب معـادات صیانت مي‌کرد و جناب مبارزي مولانا امام‌الدین اصفهاني منشي را جهـت تحقیـق ایـن قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیرحسین و جنـاب مبـارزي نشانه بود که هرگاه داعیه ملاقات شود امر پیرحسین آنرا ظاهر گرداند و در خـلال ایـن احوال که بسبب انتظام امور مملکت حـضور امیرمحمـد در بایـست بـود آن مواضـعه از خاطرش محو شد هر چند باستدعاي اورسل و رسایل متواتر مي‌داشت خدمتش بواسطه آنکه از نشانه اثري پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت مأبي نمـي‌شـد و چـون ضـمیر منیر از آن معني چیزي نمي‌یافت